

# آب نبات پسته‌ای

مهرداد صدقی





# فہرست

- ہرزہ چہہ / ۹
- ہزار و سیصد و ہفتاد / ۵۷
- فری مخصوص / ۶۷
- خنگ برکھا / ۷۱
- سارندگی و برارندگی / ۸۷
- حالت تحول / ۹۱
- مشکت آہین / ۹۹
- خرترار موتوری / ۱۲۱
- گامبو و دامبو / ۱۳۱
- رار رومئو و زولیت / ۱۴۵
- شپل / ۱۶۹
- وصیت نامہ / ۲۰۹
- رسوایی / ۲۳۹
- کشتن گریہ دم حجلت ساندویچی / ۲۵۱
- دروع خراست / ۲۷۷
- نامردی / ۲۹۹
- کلپاسہ / ۳۱۳
- علم بہتر است یا قدرت / ۳۲۳

## هَرزِه چِنه

مامان با تعجب به من نگاه کرد منتظر بود گوشی را از من بگیرد، اما حامی که پشت خط بود، چنان مرا به حرف گرفته بود که نمی‌گذاشت گوشی را به کسی بدهم فکر می‌کرد هبور بچه‌ام و نمی‌فهمم که می‌خواهد از ریر ربانم راجع به خانواده‌مان حرف بکشد

- بله هبور گوشی دستمه <sup>۱</sup> به ماشین‌پاشین نداریم نه، متراژ حابه‌مان که بیدانم، ولی خیلی بررگه گفتم که اسمم محسه <sup>۱</sup> بله ؟ نه، سوم راه‌مایی‌ام هبور که برام روده، ایشالا سی‌سالگی، شایدم هیچ‌وقت <sup>۱</sup> بله مدامم شوخی کردین، مم شوخی کردم اتفاقاً مم شوخی کردم که شوخی کردم <sup>۱</sup> چشم، خیلی سحشین الان صدانش مکمم

گوشی را نگه داشتیم و برای اینکه حامی پشت خط بفهمد مامان از صبح کارم بوده است، الکی با صدای بلندی داد ردم «مامان بیا تلس <sup>۱</sup>» اما مامان فوراً گوشی را از دستم گرفت و شروع کرد به حرف زدن فکر می‌کردم آن حامی محترم که سرِ زمان دامادشدن نا من شوخی کرده بود، از آسماهایی است که من او را بشناخته‌ام، اما او مرا می‌شناسد و قصد دارد سربه‌سرم بگذارد، ولی او ظاهراً برای خود مامان هم عریبه بود



۱۰ | وقتی یاد شوخی‌های ردوبدل شده افتادم، کمی نگران شدم تا خودم گفتم نکند من هم مراحم تلخی پیدا کرده‌ام و خودم حبر ندارم! نکند برایم خواستگار پیدا شده!

یادم آمد دوسه روز قبل توی صف نابوایی، برای یک پیروں که نمی‌توانست توی صف بایستد، دو تا نان گرفتیم و او هم گفت «اوعِل حان، تو چی خوب پسری هستی!» همان‌جا هم احساس کردم طور خاصی به من نگاه می‌کند نکند ما همان نگاه، یک دل به صد دل، برای بوه‌اش عاشق من شده و مرا برای او ریزِ بَطَر گرفته است؟ نکند شماره‌تلعم را از طریق نابوایی گیر آورده است؟ عمراً اگر نه او حوابِ مِثت بدهم! چون به بهانه‌ی اینکه دندان‌هایش نان بیات نمی‌گیرد، هر روز با گفتن اوعِل حان، مرا اعمال می‌کند تا بفروستند نابوایی تاره هرچه باشد، ملیحه رودتر از من باید اردواج کند

اسم ملیحه که آمد توی دهم، به این فکرهای خودم حده‌ام گرفت و حدس ردم هرکسی است، احتمالاً برای ملیحه رنگ رده ماماں گوشه‌ی را که گذاشت، فصولی‌ام گل کرد «کی بود؟»

- هیشکی!

- برای خواستگاری از ملیحه بود؟

- ها، فقط بی‌بی‌ت بفرمه که هبور هیچی شده، فوری مِره به همه حبر مده یک‌دفعه انگار که چیری یادش آمده باشد، پرسید «راستی این چی طرر حرف‌ردن با یک خانم عربیه‌یه؟ اولاً اون داشت تو ر رشع<sup>۲</sup> مکرد که از ریزِ ربانت راجع به ما حرف بکشه دوماً آدم نا کسی که بمشاسه‌ش که شوخی نمکنه»

- حا اونم من بمشاحت، چرا شوخی کرد؟

- اون از تو بررگ‌تره! آدم نباید با بررگ‌تر از خودش شوخی کنه

- تو که همیشه نا بی‌بی شوخی مکنی که؟

ماماں در یک فرار روبه‌حلو گفت «اصلاً تو که امتحانای ثلث دومت دادی

و تا عید تعطیلی، چی عین مُرعای کُرچ نشستی توی خانه؟ لاقل | ۱۱  
برو معاره پیش آقات بهش کمک کن»

در همین گیرودار بی‌بی از حمام درآمد آن قدر خودش را کیسه کشیده بود که رنگش نا قبل از حمام رفتن صدوهشتاد درجه فرق کرده بود صورتش قرمر شده بود و هبور از روی پوستش مثل آتشفشان‌های بیمه‌فعال، بخار درمی‌آمد آن قدر توی حمام مانده بود که احساس کردم شش‌هایش نا محیط حمام سارگار شده و به آب‌شش تبدیل شده‌اند و حالا که بیرون آمده، ممکن است نا کمود اکسیژن مواحه شود بی‌بی که هبور توی حال‌وهوای حمام بود، بدون مقدمه گفت «عروس حان، نار خوب شد رود درشدم قدیما حمام نُمره که مرفتیم، از صبح مرفتیم عرب در مُشدیم راستی، تلخ کی بود؟» ماماں گفت «تو که مگی گوشام سگیسه، چطوری از توی حموم صدای تلخ شنیدی؟» بعد هم برای اینکه مادا حریان را لو بدهم، چشمکی به من رد و به بی‌بی گفت «علی بود گفت محسب بفروستم معاره کمکش»

ترحمه چشمک ماماں این بود که بهتر است بی‌بی راجع به خواستگار چیری نداند بی‌بی نا تکان دادن سر، نشان داد حرف ماماں را پذیرفته است؛ اما ریزِ چشمی به من نگاه کرد ترحمه حرکت بی‌بی هم این بود که یعنی «محسب حان، من که عروسم مشاسم و مِدامم داره به من دروع مصلحتی مگه، ولی حا تو بعداً بیا یواشکی راستش به من بگو حا!»

می‌دانستم بی‌بی آن قدر از شگردهای روان‌شناسی و بوه‌شناسی استفاده می‌کند که عاقبت محبور می‌شوم راستش را به او بگویم برای اینکه چیری از دهانم دربیاید، ترحیح دادم بروم معاره و به آقاجان کمک کنم این احساس علاقه و وطیعه، مثل اردواج‌های سنتی کمی نا احبار ایجاد شده بود؛ اما ماماں از طرف خودش قول داد که آقاجان را متقاعد می‌کند به من مرد بدهد خودش بعد از این همه سال رندگی مشترک، هبور نتوانسته بود آقاجان را متقاعد کند که برای حرجی خانه پول بیشتری بدهد برای همین از ماماں خواستم اتفاقاً به آقاجان چیری بگویم مدل آقاجان این‌طوری بود که اگر ماماں برای مرد به او اصرار می‌کرد، مرد می‌داد؛ اما بعداً دنال بهانه‌ای می‌گشت تا حقوق

۱- سرخان

۲- حام کردن، فرب دادن